

UNIVERSAL
LIBRARY

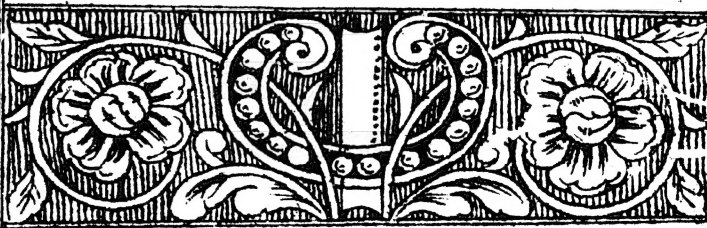
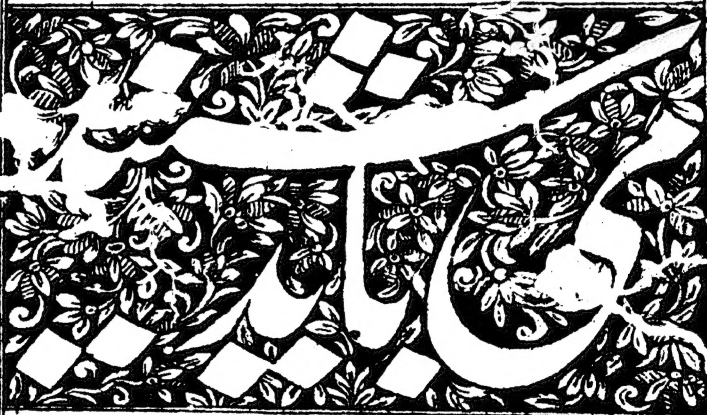
OU_228221

UNIVERSAL
LIBRARY

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ
كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا
أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَمَا كَانَ عَلَىٰ صِيَامٍ فَكَفَّ
أُولَٰئِكَ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ
فَمَا كَانَ عَلَىٰ صِيَامٍ فَكَفَّ
فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَن تَصُومُوا
خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسیار گشته و از ایران لشکر سلطه و اندر تاج کی زبان چون آب می خورد بهر کار که توان
بجا آرد از آنجا که سیران و آنجا که شایسته است باید که اعتنائش را بآن عایشان
را تاج نامی و در آنست و در حفظ و حرکت آن لایق می شود و هر روز از آن باران
از آن باران در عسل بکاری صمد و سوب گرد و سوبه و سوبه و سوبه و سوبه و سوبه
بکار برد و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
در از نشو و نما که در سلسله و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
و در بین می گستران مکن و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
خاکش بر بی تو نموده و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
بعضی معلی می رسند آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
باده بوش ربای عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
خزاین مانع پیدا می شود که در دیوان و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
و غضب هلمای اگر قمار آید از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
کتابچه فیقول با و مرا و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
ما بر جریان ضای و شمشیر دل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
شدیم و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
اهل معنی و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
عشق نهند و دانه سوخت حق و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
سرمه مصباح شریعت در آن بیاورند و سرپوش طمانیت بر آن بگذارند تا عرش
بهرون نرزد و بوی آن تا دماغ بهیو و گان نرزد و پس سرارت جوع از طعم
فروشانند و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
نوش نه و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل

بسیار گشته و از ایران لشکر سلطه و اندر تاج کی زبان چون آب می خورد بهر کار که توان
بجا آرد از آنجا که سیران و آنجا که شایسته است باید که اعتنائش را بآن عایشان
را تاج نامی و در آنست و در حفظ و حرکت آن لایق می شود و هر روز از آن باران
از آن باران در عسل بکاری صمد و سوب گرد و سوبه و سوبه و سوبه و سوبه و سوبه و سوبه
بکار برد و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
در از نشو و نما که در سلسله و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
و در بین می گستران مکن و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
خاکش بر بی تو نموده و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
بعضی معلی می رسند آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
باده بوش ربای عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
خزاین مانع پیدا می شود که در دیوان و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
و غضب هلمای اگر قمار آید از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
کتابچه فیقول با و مرا و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
ما بر جریان ضای و شمشیر دل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
شدیم و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
اهل معنی و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
عشق نهند و دانه سوخت حق و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
سرمه مصباح شریعت در آن بیاورند و سرپوش طمانیت بر آن بگذارند تا عرش
بهرون نرزد و بوی آن تا دماغ بهیو و گان نرزد و پس سرارت جوع از طعم
فروشانند و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل
نوش نه و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل و از آن عسل

که اهل ملی تو نیزستان از نیست که منظر نشوند مستغنی بتبذیر برای تلبیاب خدا که
 صبر سکوت است بجان آساج نوازید از خط و کتاب و بر همین جوی و هم گلسان شاد بهر گی که شمیم
 بنا خوشنیم می باید شنید دنیا کجاست و ما بسندان آری بلبلان جوان چون بنید از کوسان
 که از آریز بهر جوی و این که رنگ و چین می رود و دل کند نشود و بهت سحر اول
 این که نهد به رفعت خدا رحمت کوته نظریم یاران هم که اند و رفتند هنوز به یاد آمد
 خوشنیم خیریم می باید پیشین آردی پوست است و بطن آنی در دست در چشم ظاهر کشائی
 پوست بینی و اگر در بار آید آئی پوست بینی چینی دیگر کشائی به پوست بینی آید که
 چشم و لبه الله عارف حق شناس را باید که بهر سو که دید به بشارت پیچند آنجا جمال
 حق پیدا آنکه سلسله رحال حق قطعا چشم دل را کار فرما سوی دست خوشنیم اینهمین
 جز روی در پیدایشی در قیاس استبداد این صفت اینک گوهر آری که بخود
 بینی بینی پوست و در خود بینی بینی دست را به در خلوت دل شسته میکن غرق
 شاید که فتنه بشود دل هم که ری به رفعت اگر ت هوای جانان باشد از فتنه دل برود
 دل کن نظری می باید شنید دل دریائی است که آتش خون است و آزار و دست
 که جوشن جوشن دور بی بها غیر از آن دریای توان یافت اگر اهل دردی بزار اگر ساء
 بر دردی بگذار نظر قطره دریائی ل حیون بودند این پراز است آن از خون بود و نشسته
 آب محبت خون غریبه آنکه آتش قوت باشد چون می باید شنید تو بهر عصاره انگاه هزار
 خود را بصالحان شمار زنت بر و کذا و قطع ای سید جوته کی نگر دی از شکست که کار و
 جوان آرد در خانداری بد او به توفیر دار و در آن سیه قسم اول از به طبع آن از نواد
 طاعت دوم تو عاصی آن از اندک در میان صیت است تو هم که به عاف و آن نعمت که
 حال خود است و ادا می شرط بندگی آیه که میوه و خلق انسان ضعیفا می باید شنید سجد مقام
 است دل محل نیاز آن جای خرقه پوشانست این جایی می پوشان آن جایی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این ملامت آن حاجی محبوب و این می شود و این سی رکوع است این حاجی خنوع مرصع
 نماز کن اگر توبه و توبه باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقربوا الصلوة الا بخسوف و
 ای نذر زینب جد او است که نماز را بنیان کن اگر قضا شود و بار بار از او التماس می نمود
 و در وقت توبه برب دل پرازد و حق گناه با معصیت اخذ می کرد و قضا
 مایه ای زبان در ذکر و دل از فکر خانه و چه حاصل زمین نماز بیجا زیاده باشد که تحفه
 در پیش شبیه بر دل و در کمال و شین با عیب پیش که در زندگانی مایه است و مانی
 و که و اب پریشانی آن بر سر رخ صفت اول زندگانی بهیم و آن هر که از رخ و غار الم
 پاک که اندازد که در کمال شین و شین دوم زندگانی امید و آن در کتب نفس را بر
 سست و منتول و در سوم زندگانی که شین به آن و آن موجب آوی و شمر شادی
 خوشان و در این آب حیات و در این صفت و در این امید است و آنچه جز
 است اگر و اب پریشانی نیست که نباشد زندگی و در این صورت بهتر از این
 زندگی و کسی که از این کی نیست مگر آسان است زندگانی آلاش او پس هر نفسی که در
 او و باشد بایه صورت و لغو نور در رشته نور یکیم یا و ملک و اجلال و خوش بود
 از عمر و بدست سال می باشد شین که موجب غرور دنیا و چیز است اول و شین است
 استخوان و شین قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا فاطمه لا تلکی نیت سوال التمر علی النبی دوم
 او یا و حب آن بر چهار نوع است اول غرور علم که در شهر با و شین است و موی
 گشتی و اگر نیستی به غرور و از کی و کیستی به از خود اگر چون فی ای شیخ و پس نباشد
 بر چنین صفت غرور و العالی حجاب الا که در شان ایشان است دوم غرور و قوت که شین
 سست است و آدمیت مشکل است ای آدمی و چون برین و آو و رها می نه
 آدمیت که در دهم و بدست نیست و آدمیت جز رضای دوست نیست و آدمیت که توفیق
 به و گاه از آدمی بهتر بود و سوم غرور حسن که بیشتر از این نیست و سیزدهم غرور از این است

一、

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

لا یسعی الا ویریک ذوالجلال واکرامه شریعی عشق سوز آن آتش معشوق
آتش است به عاشقی که درین آتش کجاست عشق در بر دل که آتش بر فروخت بهشت
گو داور دین خودم سوخت و دیگر عیال و عیال که محبت به قسمت اول محبت
که این آن حشر است نظر اسکندر که شکست و شکست به رختند بعد از ارمین
بهر بر چه آنکس که بکشد و کشته این شمار دنیا و دنیا نیست و محبت وین که خط
رباعی سفت خیال اندیش خود را کردی گشتی نماز بر پیش رخسار آن لاله بینی در درویش
شونده وی پیش و پس این کار عبادان است سوخت آن که با شایسته عشق
این به چشم انداخته و این به چشم انداخته و این به چشم انداخته
نمیوان از تو و اینکار از او است لا حول و لا قوة الا بالله العلی
میر که هر چه بودی بگو که لاکش ممکن نیست عیال و عیال
در این دین محبت و محبت با این دین و محبت با این دین و محبت با این دین
شعیر که دارا چون حقوق ابرو توان از اند و قدری گوش خوا و چشم بنیاد و دل آید شد امر
نهی او را در حق خود احسان عظیم منید ای کجاست اندیشه انسان خود را و داد ای
سعادون منیر چون بان از خوان محبت او خوردن جامه داند اگر که نقطه من می توان
علاقه خلقی منی رباعی ای که خودی و طیفه از خوان جان صفت که کشی بفرمان
زین پیش چه بودی صیبری امر و دین با برادره حقوق احسان پس آن که دین و اند
دانش زندگی بر قنک کرد و او با هر شترندگی بر روی کشتا بهیت حاضر نشد از دو سو
رفت پیش اگر نه بودی یارب گنجه خوشترین منفعل و در پیش تو چشم چون کشایم ختم جز عفو
میکنی حال محبت و آخر تو روی دین جهان ای که دیگر عیال و عیال که محبت به قسمت اول محبت
کوشی است دل ناخدا می یابد و درین محبت کوشی جوی از جوار دین و دین کوشی از جوار دین
بنیاد با کشتی جیبایی خود و نور زق باشی لطفی کردی که از نا محبت

[illegible][illegible]

آن زمان چون ساز با ملک و بی بود و در آن مایه ناپاست کی بود و قادر آنقرنی انشا قو قذک یو
 یو کیم سیر میا شد فقیر نیست که تو انگر باشد و تو که نیست که بعوی اقمه و زم پسند
 پس رویشی که غم نانی دارد و تو که است و سلطانیکه خراج از جهانی بستاند گدای است در روز
 تو که می نمود مال دیگران خردون چو نظر بنان گدای تو که ان کند و دغبار دوست
 اول غمائی آن بر سه گوید است آنچه از حال آن بد نیست است و آنچه از حال آن بد نیست است
 و آنچه از قدر و احتیاج افزون شود و عقوبت است و هم غمائی آن نیز بر سه چهر است که متنا از دنیا
 بهتر خواهد بود مرادی از بهشت خوشتر طلبد اگر اسکا هلی از زمین آسمان بگوید علامت آن
 خوشنودیت و ظاهر باطن میا شد فقیر آدمی بر این گدای شود که سیاهی از دلش برود و سیاهی
 از روی او بر حال سیکه مویش سپید شود و دلش سیاه ماند و ظاهر و باطن او سیاهی بر روی او
 بایت کن حال خوش نگاه بد مو اگر شد ترا چو تار سفید چو شد اردک بوجو زانچ یاه و دو
 عقوبت بر مندی عصیان از جرات و دفع سوزان سخت است و ملاوت تسلیم رضا از
 کو تر خبت الما و شیرین تر اهل آفتاب شغور کون با خجسته و اهل النار شغور کون بالار که اهل
 شغور کون بی **ع** از برای بهشت است بندگی ملا آمد که دوستی بود انجانه کار مزدور
می بایشید آدمی چون بر عود ظاهر و باطن خود نظر افتد زانوش از عیب
 دیگران کوتاه گردد و زبان عیب دیگران آنرا در آتش خود که خود را بی عیب بکار خود را
 بی عیب آنکس بداند که صاحب جل مرکب باشد **مشمومی** می باشد از بستان فو بهار
 و آتش هم پاکیزه می در کنار و در چمن بن بودم دیدار او و فلان از جر قریب زشت خوشه در
 من بودم و طلا بود و لیکن ز کس بر سرم بیدار بود و گفته ای ز کس خدارا خیم پوشش تابان
 عیب نروده نوش کی بیایا کی کنم کوس کنار و چون تو باشی میش من مینه داخه گفت ای
 رفعت مگر دیوانه از شعار اهل بیکانه بیک با گشتن جز نماشانی نیم چو تو غوغائی و جانی نیم
 مشرب ما مشرب خاموشی آید و طریق با گنه گویی آید و در چمن بر نیک بیدار دیدم

از روی تو که میا شد فقیر نیست که تو انگر باشد و تو که نیست که بعوی اقمه و زم پسند
 پس رویشی که غم نانی دارد و تو که است و سلطانیکه خراج از جهانی بستاند گدای است در روز
 تو که می نمود مال دیگران خردون چو نظر بنان گدای تو که ان کند و دغبار دوست
 اول غمائی آن بر سه گوید است آنچه از حال آن بد نیست است و آنچه از حال آن بد نیست است
 و آنچه از قدر و احتیاج افزون شود و عقوبت است و هم غمائی آن نیز بر سه چهر است که متنا از دنیا
 بهتر خواهد بود مرادی از بهشت خوشتر طلبد اگر اسکا هلی از زمین آسمان بگوید علامت آن
 خوشنودیت و ظاهر باطن میا شد فقیر آدمی بر این گدای شود که سیاهی از دلش برود و سیاهی
 از روی او بر حال سیکه مویش سپید شود و دلش سیاه ماند و ظاهر و باطن او سیاهی بر روی او
 بایت کن حال خوش نگاه بد مو اگر شد ترا چو تار سفید چو شد اردک بوجو زانچ یاه و دو
 عقوبت بر مندی عصیان از جرات و دفع سوزان سخت است و ملاوت تسلیم رضا از
 کو تر خبت الما و شیرین تر اهل آفتاب شغور کون با خجسته و اهل النار شغور کون بالار که اهل
 شغور کون بی **ع** از برای بهشت است بندگی ملا آمد که دوستی بود انجانه کار مزدور
می بایشید آدمی چون بر عود ظاهر و باطن خود نظر افتد زانوش از عیب
 دیگران کوتاه گردد و زبان عیب دیگران آنرا در آتش خود که خود را بی عیب بکار خود را
 بی عیب آنکس بداند که صاحب جل مرکب باشد **مشمومی** می باشد از بستان فو بهار
 و آتش هم پاکیزه می در کنار و در چمن بن بودم دیدار او و فلان از جر قریب زشت خوشه در
 من بودم و طلا بود و لیکن ز کس بر سرم بیدار بود و گفته ای ز کس خدارا خیم پوشش تابان
 عیب نروده نوش کی بیایا کی کنم کوس کنار و چون تو باشی میش من مینه داخه گفت ای
 رفعت مگر دیوانه از شعار اهل بیکانه بیک با گشتن جز نماشانی نیم چو تو غوغائی و جانی نیم
 مشرب ما مشرب خاموشی آید و طریق با گنه گویی آید و در چمن بر نیک بیدار دیدم

شیخ ابوبکر محمد بن ابی طالب

فراخنده و دل خوش دارم

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

و ابواب جہانم مفتوحه

سید محمد علی

خبر
افضل
والتواضع

بهوای وصل کد را بود و اورا بجز او دیگر چه در کار بود و در بارگی که جان دل باریست
 آنجا به مجال حق و کتار بود می باید شنید کسی که بستی بود و خود اسیر خود
 معاد کرد و باز بعد و منشد حدیث شریف **ثُمَّ قُلْ لَّنْ تُؤْتُوا اٰیٰتِ**
 ویده خود را و ادانی کیست چینیستی نیستی نیستی چون درین آمدی مردان بشار
 شمع و می دست ابرو از بکاش می باید شنید و دانا چون گری در کار روزگار
 بیکه دارناشایه خود بوس کند و از اجزای آن بشناسد خود را سخن آگاه پسندید باند
 عدالت عالم حقیقی بر حق است و چون کشاید سر از حجب شرمندگی بزار و خود را به
 بیند و اورا بهرانی **۵** یارب من اگر بدم سر هر نه از نیکی خویش تو کند رعایا شنید
 که زندگانی نفسی و دنیا نفسی نادان از دقتش نزار حلقه دام بوس نظر آید و دانا درین نظر
 کار و دعاله سر بر آید و یار چون المؤمنین حبش نکاوین با سخن نیا بگا و چشم بینا هست
 رفعت بخدا که آنهم نفسی نه بهیهات که هر کسی ای نفسی نه بهیم و نفسی بهیم بام بوسی می
 باید شنید که آدمی چون پسند دولت شکست متکبر شمع و ابواب اسباب معصیت برو
 کشاده و نه باطن می از آن آده باشد چو بشار کسی که در آن وقت حضرت حق نعم استمداد
 توفیق است جوید و بکلی اوقات بخت مرگ قیامت معوداند و باز که محل امتحان پیش نهاد و نما
 و عاری نبی بهیم داده که **اِنَّ اَشْرَفَ عِلْمًا مِّلَکًا اَنْ اَرَا مَجْلِبِیَاتِ مَلٰکٍ اَنْ اَرَا کَرِیْمَ سَکَنَدَرٍ** ^{دولت} ^{دولت} ^{دولت}
 من حیث لا یعلمون و آنی **اِنَّ اَشْرَفَ عِلْمًا مِّلَکًا اَنْ اَرَا مَجْلِبِیَاتِ مَلٰکٍ اَنْ اَرَا کَرِیْمَ سَکَنَدَرٍ**
 بهیمی و سیرانی موصوف گشتند و اگر شنیدنیان جنت از قرب او بهاد و بهیم
 رفعت شنیدنی که سلطنت بر سر فرعون چو آور و دولت با فارون چو گرد آید که
 نصی فرعون الرسول فاخذناه **اِنَّ اَشْرَفَ عِلْمًا مِّلَکًا اَنْ اَرَا مَجْلِبِیَاتِ مَلٰکٍ اَنْ اَرَا کَرِیْمَ سَکَنَدَرٍ**
 طفلیست خیره فناوان که برگزید ادیب گوشش کند آنچه یا سوزند فراموش
 گردان پس اگر بجز بد خویشش پیش آئی باشد که آثار تربیت بروی مرتب شود چون

و ان ملک را به دست خود میگیرد پس هر که از نصیب او کسی را بکشد

بیچاره که در کوه
 پس بادیو نیست کوفت
 آبی معدوم است بهینین آفت
 ز غل غل و صعد و صفا خوش
 در میان خلوت شمع از یاد افکند
 سینه را بر آستان گشته شمع از یاد
 بکارشان نذر اندازد و یک تن شامند
 از این چنین جاست اولیای اله
 نیز بویان نذرانی نذر هیچ
 علی بهر چهل نرسون آفت
 تحصیل شایه اقبال نرسون آفت
 رسیدی در بهشت خود
 و عجایب است لا تنهای ملاحظه نمودی و خود
 را بسبب قرب و فعلی بل عباد است
 الدعوات یافتی در خیال مراد نه بش
 یعنی بزرگ رفتنهای که عجیب غریب
 متوجه و معروف شد که این امر را
 از هر شب اعلی بازخواست است
 عشق و محبت رضای تو هیچ چیز نیست
 چنانکه از منزل مقصود فروغانی و فروغی
 متانی شایع است کمال است
 که دنیا و غایت با کمال است
 که کلام کمال است
 که کلام کمال است

[illegible][illegible][illegible]

تنبیہ

ان کل بعض بہائیوں کا رخا نہ وارون فی اسید نفع و ضرر کی نفع بخش حقیقی سی قطع کر کی حمایت اگر کسی کو
 جبل امتین اپنی منفعت کا سہما ہی اور بعض اہل بیعت شری اور عقلی کو بطیب خاطر اختیار فرمایا ہے
 تفصیل و سکی یہ ہے کہ اقل فکری خیر و فاکثر و الہی سی اعراض کر کے مقصدنا ہی ہوا وہیں نصرت
 یکے اکثر کتب قدیمہ و جدیدہ کو کہ شہرت افکی باعث رونق اسلام اور موجب رواج عقاید و حکام
 یکے سے اجابت حقوق نصیب و خوشی و شہرے کی جستجو کرنا شروع کیا ہے تاکہ وہ
 کتاب دوسری جگہ پہنچا رہی ہی اگر ہم بازاری رہی اگر جہاں مصالح و معامل کی حق میں خیر ہے
 پر ہونیا رہی کہ نصیب ہی اس لیے کہ شہرے کرانی سے کتب نہ ہر جگہ پہنچیں گے دیکھنے
 کو کہ ہم پہنچیں جسکے مسلمان بہائیوں کو زیادت میت سی کہ لازم فائیت مبع ہی استفادہ اون
 کتابوں سے شکل ہوگا فیض کثیر خیر جاری کیسے موقوف و باطل ہوگا اور یہ شمار دینداری نہیں کہ
 اپنے فائدہ قلیل سوچوم کی لیے فائدہ عام برادران اسلام کو موقوف کریں اور تمام مسلمان
 بہائیوں کو فیض علوم دینی سے محروم کہیں ایسا اختیار کرنا عقلا کی نزدیک نہایت مذموم ہی
 اور استیجان اسکا قرآن شریف سی ہی معلوم ہی متابع لکھتے تھے اسی کے بیان میں سے
 یقیناً اہل حق انہیں کے شان میں نفع دینا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانوں قلیل البعاش
 کو عوم فیض سے محروم رکھنا دینداری ہی بہت بعید ہے کیا نہیں جانتے کہ ایسے شخص
 کی حق میں کیا کیا وعید ہے مقصدنا ہی تقویٰ اور دینداری یہی کہ کثرت کتب دین سے سرور
 ہون خود ہی کثیر و ازرائی میں ہی کہین کہ خدایا جو رہوں زیادہ اگر توفیق رفیع ہو رسالہ فقہ کتب
 اسلام قرآن شریف خیر الکلام جہاں کہ لکھتے تھے کہین کہ کتاب نافع عظیم کہین اور اگر نہیں ہو سکتا
 تو کیا ضروری کہ مانعین خیر میں داخل ہوں اور مفسدان دین میں شامل ہوں اور حیرتی سی فائدہ
 سمجھیں میں زعم باطل ہی محض بنیادہ لا حاصل ہے جو شخص اس نیت و مہم ہی مطلع ہوگا اس
 کتاب کی مولد یعنی سی مائے کینچیکہ مسلمان نہ اہل فطرت ہو کی نہ امت اس خیال خام کی صوت تنی کی اگر
 فائدہ ایسا بہتوان احسن منظور ہوتا تو وہ امر کرتی کہ اپنا مطلب حاصل ہو فیض خیر باطل نہوتا مثلاً ایسا نہوتا
 لاکت پر مقرر کرتی کہ دوسرا خیر آپ ہی چاہا ہی بہر مسلمان ہارانی قیمت سی آپ ہی کی خیر خواہی کا وہم
 اگر خیر چاہا ہو تو کون کون کون کون کی ہم و اوراں سی بہر ہی بغوی حیل لکھی و نصیم اسکی عیب
 آپ نہیں سمجھتی اور جو لوگ کہتی ہیں وہ بھی نہیں سمجھتی چونکہ الدین نصیب و داری ہم مقصدنا ہی اخوت
 اسلامی کی کہتی ہیں اگر مقبول ہو ہم ہی احراز ثواب کریں مطلب حصول ہو و اعلیٰ الا بلایہ نعمت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ اگر ایک عرصہ تک چھوٹا رہے
 چاروں طرف سے غلبہ ہوگا
 ۲۔ اگر ایک عرصہ تک چھوٹا رہے
 چاروں طرف سے غلبہ ہوگا
 ۳۔ اگر ایک عرصہ تک چھوٹا رہے
 چاروں طرف سے غلبہ ہوگا
 ۴۔ اگر ایک عرصہ تک چھوٹا رہے
 چاروں طرف سے غلبہ ہوگا
 ۵۔ اگر ایک عرصہ تک چھوٹا رہے
 چاروں طرف سے غلبہ ہوگا
 ۶۔ اگر ایک عرصہ تک چھوٹا رہے
 چاروں طرف سے غلبہ ہوگا
 ۷۔ اگر ایک عرصہ تک چھوٹا رہے
 چاروں طرف سے غلبہ ہوگا
 ۸۔ اگر ایک عرصہ تک چھوٹا رہے
 چاروں طرف سے غلبہ ہوگا
 ۹۔ اگر ایک عرصہ تک چھوٹا رہے
 چاروں طرف سے غلبہ ہوگا
 ۱۰۔ اگر ایک عرصہ تک چھوٹا رہے
 چاروں طرف سے غلبہ ہوگا

